

مروتی، محمد امین

مقدمه‌ای بر شناخت مولانا (خودشناسی بر اساس مثنوی) / محمد امین مروتی. - تهران: راه
مانا، ۱۳۸۳.

۲۱۱ص.

ISBN: 964 - 91398 - 8 - 5

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیفا.

۱. مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴ - ۶۷۲ ق. مثنوی - نقد و تفسیر. ۲. شعر
فارسی - - قرن ۷ ق. - - تاریخ و نقد. ۳. مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴ -
۶۷۲ ق. - - خودشناسی. الف. مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴ - ۶۷۲ ق. مثنوی.
شرح. ب. عنوان. ج. عنوان: مثنوی. شرح.

۸۶۱/۳۱

م ۴/م ۵۳۰۱/ RIR

م ش / م ۴۸۳

۲۷۱۹۱ - ۸۳م

کتابخانه ملی ایران

مقدمه‌ای بر شناخت مولانا

خودشناسی بر اساس مثنوی

محمد امین مروتی

چاپ اول ۱۳۸۳

۱۱۰۰ نسخه

حق چاپ و نشر محفوظ است

۲۱۰۰۰ ریال



انتشارات راه مانا

فهرست مندرجات

۹	پیش‌نوشت
۱۱	سیری در زندگی مولانا
۱۹	نی‌نامه
۲۹	خودشناسی
۲۹	در آمد
۳۲	گفتار اول: نفس چیست؟
۳۳	گفتار دوم: تکوین نفس
۳۸	گفتار سوم: ساختار نفسانیت
۴۴	گفتار چهارم: ترفندها و شگردهای نفس
۴۷	مقایسه و مسابقه ۴۴
۴۵	فزون‌خواهی ۴۵
۴۵	زمانمندی ۴۵
۴۷	فرافکنی ۴۷
۴۹	دلیل‌تراشی ۴۹
۵۰	عادت‌مندی ۵۰
۵۲	ترس از تحول ۵۲
۵۳	صورتمندی ۵۳
۵۶	تحریف ۵۶
۵۷	غفلت ۵۷
۵۹	گفتار پنجم: عوارض نفسانیت (وضعیت موجود)
۵۹	ترس و اضطراب ۵۹
۶۰	تردید و دودلی ۶۰
۶۰	نظاھر و تفاخر ۶۰
۶۱	آفت جان ۶۱
۶۴	نارضایتی ۶۴
۶۴	ناشکری ۶۴
۶۵	حسادت ۶۵
۶۶	حق‌ناپذیری ۶۶
۶۶	خودباختگی ۶۶
۷۲	غم‌اندیشی ۷۲
۷۳	نفرت ۷۳
۷۴	ماشینی شدن ۷۴
۷۶	گفتار ششم: وضعیت مطلوب
۷۷	احساس عاشقی ۷۷
۸۰	احساس وحدت ۸۰
۸۱	احساس بی‌زمانی ۸۱
۸۳	حس بی‌چونی ۸۳
۸۵	بی‌جهتی ۸۵
۸۵	حیرانی ۸۵
۸۹	مستی و شیدایی ۸۹
۹۰	محو و عدم ۹۰
۹۴	مقام رضا ۹۴
۹۵	عدم قضاوت ۹۵
۹۶	خودباوری ۹۶

بصیرت ۹۷	شادمانگی ۹۸	انبساط و شفافیت ۹۸
۹۹	گفتار هفتم: وجوه تشخیص نفسانیت	
	حق‌ناپذیری ۹۹	نارضایتی ۱۰۰
	فصل ۱۰۰	بوی نفس ۱۰۰
	مشغولیات فکری ۱۰۱	
۱۰۲	گفتار هشتم: راهکارهای عملی تحول و مکانیسم آن	
	عاشقی ۱۰۲	محیط مساعد ۱۰۷
	خودت باش ۱۰۹	قضاوت نکن ۱۱۱
	سکوت کن ۱۱۲	عبادات و ریاضات ۱۱۴
	مثبت‌نگری ۱۲۰	مراقبه ۱۲۰
	طبیعی باش ۱۲۲	خلاف آن دنی ۱۲۳
	هدمندی ۱۲۳	بازی و هنر ۱۲۴
	توکل مثبت ۱۲۵	تمرین آرامش و تمامیت ۱۲۷
	کنش به جای واکنش ۱۲۷	تمرین همدلی ۱۲۸
	رابطه سالم ۱۲۹	تمرین سپاس ۱۳۰
	مرگ آگاهی ۱۳۰	تمرین حس کردن ۱۳۲
	تمرین انصاف ۱۳۴	شکار اقتدار ۱۳۵
	خودکاوی ۱۳۵	
۱۳۷	شناخت از منظر مولوی	
۱۳۷	مقدمه	
۱۳۷	مراتب عقل	
۱۵۰	رابطه عقل و عشق	
۱۵۲	پلورالیسم و عرفان	
۱۵۷	زبان مولوی	
۱۶۳	خدای عارفان	
۱۶۹	جبر و اختیار	
۱۷۵	حکمت سکوت عارفان	
۱۸۳	دعای عارفان	
۱۸۷	عرفان و سیاست	
۱۹۳	حدیث نفس	
۱۹۷	رابطه عشق زمینی و آسمانی	
۲۰۱	عیب می	
۲۰۹	واژه‌نامه	
۲۱۳	کتاب‌شناسی	

پیش‌نوشت

مولانا دریای بی‌ساحلی از مضامین است که گستردگی و ژرفنایش به احاطه ذهن و زبان در نمی‌آید. لذا این نوشته، نه مدعی در کشیدن این دریا، بلکه تلاشی جهت رفع تشنگی در حد ظرف ذهن و زبان نویسنده است. ابتدا در نظر داشتم تنها به مسئله خودشناسی براساس مثنوی پردازم، که هم‌اکنون نیز قسمت اصلی نوشته را تشکیل می‌دهد، اما بعداً فکر کردم که مرور گذرا و مختصری بر اهم رخدادهای زندگی مولانا، می‌تواند به فهم بیشتر عرفان او یاری رساند. این مرور را به شکل بسیار مختصر در ابتدای کتاب آوردم.

قسمت بعدی، شرح قسمت ابتدای مثنوی موسوم به «نی‌نامه» است که ظاهراً تنها ابیاتی است که مولانا ننشسته و آنها را به قلم خود نوشته. نی‌نامه چکیده عرفان نظری و عرفان عملی مولانا است.

سپس به بحث اصلی که «خود شناسی» و «نفس شناسی» است پرداخته‌ام. شاکله کلی این قسمت از تئوریهای مدرن و معاصر عرفانی و از جمله نظریات «محمد جعفر مصفا» تأثیر پذیرفته است. در بیان مؤلفه‌های وضعیت موجود و نحوه گرفتاری انسان و آلودگی او به نفسانیت، نظرات بنده و مصفا، به هم نزدیک است ولی فکر می‌کنم در بیان راهکارها و چگونگی برون رفتن از این بن‌بست فکری، شاید زیاد با هم موافق نباشیم. علی‌ایحال نمی‌توانم از ادای دین به ایشان و راهگشایی‌های ایشان در عرصه عرفان مدرن، شانه خالی کنم.

مباحثی از عرفان نظری را که به لحاظ محتوایی، بحث مستقلی را طلب می‌کرده‌اند، تحت عناوین مستقل بررسی کرده‌ام. از آن جمله‌اند: «خدای عارفان»، «حکمت سکوت عارفان»، «جبر و اختیار»، «دعای عارفان»، و رابطه «عرفان و سیاست» و ایضاً رابطه «عشق زمینی و آسمانی» و در پایان برای اجتناب از افتادن به دام «مولانا پرستی»، پاره‌ای از ضعف‌های شکلی و محتوایی کار مولانا، تحت عنوان «عیب می» بررسی شده است.

کمافی‌السابق از زحمات همسر که پا به پای من، در ساماندهی و تهیه این نوشته‌ها از طریق تایپ و تصحیح مکرر آنها شریک بوده است، صمیمانه قدردانی می‌کنم و به سهم مؤثر او در آفرینش این اثر، تأکید می‌کنم.

و بالاخره لازم می‌دانم از کمک‌های خانم نیر خالیدی در ویرایش و صفحه‌بندی مطالب هم، تشکر نمایم.

۱۳۸۳/۱/۶

سیری در زندگی مولانا

در سال ۶۰۴ (ه. ق.) در شهر بلخ که آن زمان جزو خراسان بود به دنیا آمد. پدرش محمد بن حسین بن خطیبی (۶۲۸-۵۴۳ ه. ق.) ملقب به «سلطان‌العلما» و مشهور به «بهاء ولد» بوده است که فقاہت و عرفان را با هم جمع کرده بود و مردم بلخ، بسیار او را دوست داشتند. بهاء ولد در عصر «محمد خوارزمشاه» زندگی می‌کرد و گویا از مشایخ فرقه کبرویه (منسوب به شیخ نجم‌الدین کبری) بوده است. ولی مورد بی‌مهری پادشاه و «امام فخر رازی» که در دربار نفوذ داشت، بود. مجموعه این عوامل باعث مهاجرت بهاء ولد از بلخ می‌گردد. در سال ۶۱۶ (ه. ق.)، یک سال قبل از حمله چنگیز خان مغول، به قصد زیارت مکه به همراه مریدانش از بلخ خارج می‌شود. در این هنگام جلال‌الدین محمد ۱۲-۱۳ ساله بوده است. در بین راه، در نیشابور ملاقاتی هم با شیخ فریدالدین عطار داشته است و نقل است که عطار پس از دیدار جلال‌الدین به پدرش نوید می‌دهد که: «زود باشد که این پسر، آتش در سوختگان عالم زند.»

پس از زیارت مکه، به قونیه می‌رود و در آنجا مورد توجه و استقبال قرار می‌گیرد و ملقب به «سلطان‌العلما» می‌شود. به علت اقامت طولانی در قونیه، جلال‌الدین «بلخی» به جلال‌الدین «رومی» (آسیای صغیر زمانی قسمت شرقی امپراتوری روم بوده است) تبدیل می‌شود. و از این رو بعضاً از او به عنوان مولانای رومی نام برده شده است.

جلال‌الدین در ۱۸ سالگی با گوهر خاتون ازدواج می‌کند. در ۶۲۸ (ه. ق.) بهاء ولد، خرقه تهی می‌کند و جلال‌الدین در ۲۴ سالگی جانشین او می‌شود.

مدتی نزد «برهان‌الدین ترمذی» — که خود از شاگردان پدرش بود — مورد تعلیم قرار می‌گیرد. پس از اقامتی ۷ ساله در حلب و دمشق، به قونیه باز می‌گردد و به تعلیم مریدان و تدریس علوم دینی می‌پردازد.

در ۶۴۲ (ه. ق.) «شمس‌الدین محمد بن ملک داد» ملقب به «شمس تبریزی» به قونیه می‌آید. او در این زمان شصت ساله بوده است.

ماجرای شمس و مولانا از عجیب‌ترین و اگر نه بی‌نظیر، لااقل از کم‌نظیرترین ارتباطات روحی دو نفر از افراد انسانی بوده است، که بعضاً به افسانه و داستان هم آمیخته شده است. می‌گویند بر شمس الهام شده بود که به قونیه برود. خود در مقالاتش می‌گوید: «کسی را می‌جستم از جنس خود، که او را قبله سازم و روی در او آورم، که از خود ملول شده بودم.» شمس در بازار قونیه راه بر اسب مولانا که همراه مریدانش در گذر بود، می‌بندد و می‌پرسد: ای مفتی! محمد برتر بود یا بایزید بسطام؟ جواب می‌شنود که البته محمد. شمس می‌پرسد: پس چرا محمد گفت: «ما عرفناک حق معرفتک» (تو را نتوانستم بشناسم) و بایزید گفت: «سبحانی ما أعظم شأنی» (ستایش مرا که چقدر مقام بزرگ است) و به قول افلاکی مولانا از این سخن از هوش رفت.

مولانا از این سؤال یکه می‌خورد و تحت جاذبه روحی و روانی و نگاههای نافذ شمس قرار می‌گیرد. به مدت ۴۰ روز با او خلوت می‌کند. پس از این چله، جلال‌الدین دیگر آن جلال‌الدین سابق نیست. این واقعه که در ۳۸ سالگی رخ می‌دهد، زبان مولانا را به شعر و شاعری گویا می‌کند. و این خود از عجایب است که ملاقات او با شمس چه انقلابی در روح و ذوق او داشته که ناشاعری را به بزرگترین شاعر همه دورانهای تاریخ ادبیات فارسی مبدل می‌گرداند.

به قول مولانا، زاهد و سجاده نشین با وقاری که منبر و خطابه داشت و خیل مریدانی که گوش به دهان او داشتند، ناگهان ترانه‌گو و کفزن می‌شود. رقص و سماع را شمس به مولانا آموخت و این رویه را مولانا تا پایان عمرش، ادامه داد.

زاهد بودم، ترانه‌گویم کردی	سر فتنه بزم و باده‌جویم کردی
سجاده نشین با وقاری بودم	بازیچه کودکان کویم کردی

یا: در دست همیشه مصحِّف بود و ز عشق گرفته‌ام چغانه
اندر دهنی که بود تسبیح، شعرست و دوبیتی و ترانه

مولانا می‌گوید:

قبل از دیدار شمس وسعت عالمش به اندازهٔ بن چاهی بوده ولی بعد از آن توانسته ابعاد واقعی
عالم را ادراک کند:

در بن چاهی همی بودم زیون در همه عالم نمی‌گنجم کنون

شمس از ابدال گمنام و بی‌نام و نشان خداوند بود که مولوی او را کشف کرد و او هم
مولوی را، شمس شکارچی مرید نبود، شکارچی مراد بود. اعظم را صید می‌کرد و مرشدان
را، نه مریدان عادی را. تمایل او به گمنامی را از این نکته می‌توان دریافت که از دقایق
زندگی‌اش، اطلاعات کافی موجود نیست و جز برهه‌ای از زمان که با مولانا همدم بوده،
سرنوشت گذشته و بعدی او، مبهم است.

و اینکه شمس کسی بود که به نوعی نماد «تصوف عشق» در مقابل «تصوف زهد» بود. و از
یمن اوست که مولانا و تعالیم او، به سرچشمهٔ تصوف عشق در ادبیات عرفانی، بدل می‌شود.

شمس وحدت عاشقانهٔ همهٔ مشارب و مذاهب را تبلیغ می‌کرد و می‌گفت: «با هفتاد و سه
مذهب یکی‌ام» و وقتی دشنامش دادند، گفت: با این نیز، که تو می‌گویی، یکی‌ام.» و برخلاف
اهل تصوف زهد، به «ریاضت» چندان عقیده نداشت و آن را نوعی آزار جسم می‌دانست، در
حالی که مسئلهٔ اصلی، تحول در دل و روح است. تحول دیگر شمس در ادبیات عارفانه، نفی
«تقلید» و دنباله‌روی از دیگران است و می‌گوید: «هر فسادى که در عالم افتاد به سبب آن بود
که یکی، یکی را معتقد شد به تقلید. یا منکر شد به تقلید کی توان مقلد را مسلمان انگاشتن.»
و: «تا کی به عصای دیگران؟ به پا روید. این سخنان که می‌گوئید، از حدیث و تفسیر و
حکمت و غیره، سخنان مردم آن زمان است که هر یکی در عهد خود بر مسند مردی نشسته
بودند و چون مردان این عهد شما نید اسرار و سخنان شما کو؟»

در غزلی شورانگیز، مولانا تبدل و تحول روحی خود را به عنوان حرکتی از مرگ به زندگی
و گریه به خنده تعبیر می‌کند:

مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم

مولانا تعین و تشخیص خود را که عبارت بود از راهبری و شیخوخیت مریدان، رها می‌کند و دیگر نمی‌خواهد قبله آنها و شمع جمع مریدان باشد و به تعبیر زیبای خودش، مانند دود پراکنده می‌شود.

شمس پروبال او را که همان مقام و موقعیت و مکنت و مالش بود می‌چیند و می‌گویدش که باید زیرکی علمی و کلامی‌اش را که جز مشتی شکیات و همی و خیالی نیست دربیازد و گول و حیران و سرمست و برطرب گردد:

مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم	دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
گفت که شیخی و سری پیشرو و راهبری	شیخ نیم پیش امر تو را بنده شدم
گفت که با بال‌پیری من پروبالت ندهم	در هوس بال‌پیش بی‌پر و پرنده شدم
گفت که تو زیرکگی مست خیالی و شکی	گول شدم هول شدم وز همه برکنده شدم
گفت که تو شمع شدی قبله این جمع شدی	جمع نیم شمع نیم دود پراکنده شدم
گفت که سرمست نه‌ای رو که از این دست نه‌ای	رفتم و سرمست شدم وز طرب آکنده شدم
گفت که تو کشته نه‌ای در طرب آغشته نه‌ای	پیش رخ زنده کنش کشته و آفکنده شدم

تطور احوال مولانا و دست برداشتن از خیل مریدان، حسادت آنان را نسبت به شمس برمی‌انگیزد و او را چنان تهدید و آزار و ارباب می‌کنند که ناچار شمس، بی‌خبر از قونیّه به دمشق می‌گریزد. مردم او را ساحر و جادوگر می‌خواندند و این آغاز غیبت صغرای شمس است که منشأ سرودن غزلیات سوزناک مولوی در فراق او می‌شود. به قول دکتر شفیعی کدکنی:

«صفحه دل مولانا توماری است به درازای ابد، که نقش «تو مرو» در آن تکرار شده است: بی‌همگان به سر شود بی‌تو به سر نمی‌شود داغ تو دارد این دلم جای دگر نمی‌شود

یا: بروید ای حریفان بکشید یار ما را به من آورید یک دم صنم گریز پا را

سوز فراق مولانا چندان جان‌گداز است که مریدان را از کارشان پشیمان می‌سازد و مولانا فرزند خود، سلطان ولد، را با عده‌ای دیگر به دنبال او می‌فرستد. شمس برمی‌گردد و این بار با دختری از حرم حرم مولانا به نام «کیمیا» ازدواج می‌کند. این ازدواج باعث کدورت بین شمس و «علاءالدین محمد»، یکی از سه پسر مولانا می‌شود. حسادت اطرافیان مولانا به حدی می‌رسد که این بار قصد جانش می‌کنند. به گفته افلاکی، در «مناقب العارفین»، هفت نفر از

معاندان با کارد بدو حمله می‌کنند که با نعره شمس از هوش می‌روند و چون به هوش می‌آیند، جز چند قطره خون چیزی نمی‌بینند و این غیبت نهایی شمس است که در سال ۶۴۵ (ه. ق.) اتفاق می‌افتد. احتمالاً شمس به تبریز رفته و قبل از رسیدن به آنجا، در خوی فوت کرده است که قبری هم در همین شهر به نام شمس وجود دارد.

پس از «غروب شمس» مولانا چنان در او مجذوب است که خود به شمسی دیگر تبدیل می‌شود و این بار شمس از مطلع قلب مولانا است که طلوع و نور افشانی می‌کند:

شمس تبریز خود بهانه است مائیم به حسن و لطف مائیم

علی‌رغم آنکه مولانا، خود مرشد کامل است، دیگر گیرِ پیری و مرادی نمی‌گردد و اول «صلاح‌الدین زرکوب» و پس از او «حسام‌الدین چلبی» را منبع الهام خود قرار می‌دهد.

صلاح‌الدین زرکوب در بازار زرگرها، مردی عادی و عامی و پاکدل بوده که حتی بسیاری از کلمات را به شکل عامیانه تلفظ می‌کرده و مولانا نیز به عشق اوست که در اشعارش قفل را «قلف»، مبتلا را «مفتلا»، زبان را «زفان» و خم را «خمب» تلفظ می‌کند. صلاح‌الدین به لحاظ شخصیت شبیه شبان در داستان موسی و شبان بوده است.

می‌گویند مولوی همراه یارانش وارد بازار زرگرها که می‌شود با شنیدن صدای زرکوبی، به وجد و رقص و سماع درمی‌آید. صلاح‌الدین زرکوب که این حال را می‌بیند به شاگردانش دستور می‌دهد که از زرکوبی دست برندارند تا آنجا که همه طلاها خراب می‌شود. خود زرکوب هم علی‌رغم سن بالایش به رقص درمی‌آید.

مولوی به مدت ۱۰ سال یعنی تا سال ۶۵۷ که صلاح‌الدین درمی‌گذرد، از او الهام می‌گیرد و پس از آن این حسام‌الدین چلبی است که او را به سرودن مثنوی برای تعلیم مریدان، ترغیب می‌کند.

مولانا، ۱۵ سال تا زمان وفاتش (۶۷۲ ه. ق.) مونس و همدم حسام‌الدین است. او مثنوی را در سال ۶۵۸ (ه. ق.) شروع می‌کند، که ضمن سرودن توسط چلبی مکتوب می‌شده است. تنها قسمتی از مثنوی که به قلم خود مولوی نوشته شده است «نی نامه» است:

ای ضیاءالحق حسام‌الدین توی	که گذشت از مه به نورت مثنوی
مثنوی را چون تو مبدأ بوده‌ای	گر فزون گردد تواش افزوده‌ای

«مثنوی» در واقع قالبی از قالبهای کلاسیک شعر فارسی است؛ اما «مثنوی مولوی»، چنان معروف شده که به صورت اسم خاص فقط برای کتاب مولانا به کار رفته است. کلمه «مولوی» نیز نوعی عنوان مذهبی و فقهی بوده که جلال‌الدین آن را به اسم خاص خود تبدیل کرده است؛ تو گویی مثنوی، فقط مثنوی معنوی و مولوی، فقط جلال‌الدین محمد است.

شمع وجود مولانا در ۶۷۲ هـ. ق. در حالی فروکش می‌کند که در حال سرودن غزل معروف آخرش بود و در آن از دعوت پیری از جهان عشق سخن می‌گوید که او را از جهان دیگر به سوی خود فرا می‌خواند:

رو سرینه به بالین تنها مرا رها کن ترکِ منِ خرابِ شبگرد مبتلا کن
در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم با دست اشارتم کرد که عزمِ سویِ ما کن
دردی است غیرِ مردنِ کان را دوا نباشد پس من چگونه گویم کاین درد را دوا کن؟
در مرگ او چهل روز شهر قونیه و از جمله پیروان مذاهب دیگر می‌گریستند؛ آنگونه که سلطان ولد در «ولد نامه» آورده است:

مردم شهر از صغیر و کبیر همه اندر فغان و آه و نفیر
دیهیان هم ز رومی و اتراک کرده از درد او گریبان چاک
کرده او را مسیحیان معبود دیده او را یهود خوب چو هود
عیسوی گفته اوست عیسی ما موسی گفته اوست موسی ما

مولانا سه پسر به اسمی «بهاء‌الدین محمد» (سلطان ولد)، «علاء‌الدین محمد» و «مظفرالدین امیر عالم»، و دختری به نام «ملکه خاتون» داشته است؛ که این دو فرزند اخیر از همسر دومش بوده‌اند. از میان این فرزندان، سلطان ولد با مولوی نزدیکی معنوی‌تری داشته است. آثار مولانا عبارتند از:

«دیوان غزلیات شمس تبریزی» (دیوان کبیر) با ۳۳۰۰۰ بیت که جلوه‌گاه شور و شیدایی و سرمستی عارف پاکبخته‌ای است که همه چیزش را پاکبازانه بر سر قمار عشق نهاده است: خنک آن قمار بازی که بیاخت هر چه بودش بنماند هیچش الا هوس قمار دیگر

مولانا چنان از تعینات می‌گریزد که برخلاف قاعده معهود شعر و شاعری، در اشعارش هم به نام خود تخلص نمی‌کند. و از این نظر هم، سیره روحی و هنری او در ادبیات ما بی‌سابقه و بی‌قاعده و بی‌همتا است.

«مثنوی معنوی» در ۶ جلد و ۲۵۶۸۵ بیت خالص‌ترین، پیراسته‌ترین و لباب‌الالباب آموزه‌های عرفانی در حوزه تصوف عشق است.

«فیه مافیه» به معنی «در آن است، آنچه در آن است» یا «همین است که هست» از آخرین آثار مولانا و تقریر گفتارهای اوست.

«مجالس سبعه» سخنرانی‌ها و خطبه‌های مولانا پیش از دیدار با شمس است.

«مکاتیب» مجموعه ۱۴۵ نامه خطاب به دست‌اندرکاران حکومتی و غالباً توصیه‌نامه است.

رباعیات مولانا نیز بافت و فضایی مستقل از سایر آثار او دارد و محتاج تبعی جداگانه می‌باشد.

در همه نوشته‌های مولانا، تأثیر مکتوبات شمس تبریزی که در مجموعه مقالاتی که به نام «مقالات شمس» از او به جا مانده است، دیده می‌شود.